

انداخته در کعبه سرای رشتان رفته است و در آن اقامت بخیران بزرگ جمعی رسانده پس از جهت صفت
 بهایش شفاعت شنیده دید چون از جسر خطر گذشت و مانده یافت قصیده سروده که طعنه است :
 زیر پر خم ان سیمبر است مرا بدو گاه این یک سیمبر است مرا پس چون طعنه بر آن زحی میریزد که
 مرحمت طهران نمود و بعد از توقف قیصر باز برود و در تنگای سفر تسلی دیگری را شروع نموده در سال ۱۳۱۲ میرزا محمد
 دت در فوجان تبیین کند آنگاه کرمان شفاخته و چندی تبیین بود خسته و در جهت فوجان کرده و اینجا بر رفته
 در سال ۱۳۱۳ نیز باز رفته در محله فارس تبیین ششال نموده و نیز قصیده را که طعنه است گنجد عتده هم
 مرادولی از تفرج دگش در اینجا سرود و در جهت از شیراز خبر در صفهان رفت کرده طهران عودت نموده
 و نیز بهر سبب اتفاق میرزا محمد زرقان بهرین و حدود خرمی کرد و بعد از آن بهر دو روزه باز رفته و میرزا محرم از طهران برگردان
 کردند و کرمان در فوجان رسیدن خوبان رفت و در آنجا متعاقب آمدند و در فوجان و کرمان و محله و فوجان
 تقریباً سه سال شد و در آنی در کربل ۱۳۱۷ سینا در کرمانشاه بر روی تبیین بود و میرزا محمد صبا بهرین و عطا صرف
 رسانده و در بیع از سفر که عودت کرمانشاه نمود رشده ف و طغیان را لای را لای بهرین و رافرجت و پرسته
 و غیره رفت و برگشت ازین امر نمود و سینا و میرزا در سینا قرینی (و بعد از آن) مکرر به کرمان رفته از وقت رفته
 جمال و عطا کرد و کرد و دادند و حکم تدبیر و عطا را بکشت و اندام کرد و در آنجا عزیمت طهران نمود و مردم چنین گفت
 در اینجا نگه داشته و مال و ماسد خود برسم و له خود بیدار شنید که در طهران چه فتنه برپا کنم در هنگام

سید سرور سید نظامه محضر حضرت عظیم علیه السلام فرستاده دفع شرور و حفظ دار و جان پند ما کرد و در رمی که پیش رسید
 سطر بود که در حفظ را مشرب غریز تقه فرمایید و حفظ بر دارند لطران بعضی ایامی قصیر باشد در عرض خود و دان
 و خوشتر را گرفت نش بقیه را مشرب و به یک خبر و قد نه طران کر نش رسید سید ربایه است و خود را
 مشرب گرفته بخورند و ایات نه که این است منفش صبر مرد عتی خست بهنم محیم مرد عتی بر بر
 گشت و بزدت پنجه قهرش گلو فرود عتی حوشت زنده صدها بر الهی لطفه از دست غیب خود عتی
 سحر عمر نرسد چاک نریخت ماله دوشه دل مدد عتی گشت خرسیدیم هر یک بهانه خود نوزد میر جان پرد عتی
 مرد و نذر نذر حمد خدا سحره بر ترک گشت و کرد عتی خوست کشیدن دم خون جا در گلدون صبح فرد عتی
 مردنش صبی چون پیش رنگ غم از روح دل بر عتی جانب رفت با شب بگی گندم قهیم ری نحمد عتی
 خوست ز اسلام دم بهنم بکش زنده محمد بن شمر عتی گر جا صبا ز جانب سید نش صبی مرد عتی
 انگاه رمی از حضرت عظیم علیه السلام رسید و در فرزند که در طران نه تبسین شوال کردند خانه خود را که شهر طیف
 در در حضرت پیشان غایت فرزند محمد تبسین فرات دادند و در ایام دلیالی محاس تبسینیه داشتند در تبسین
 نزل را حصیر فرش گسترده و مسند می نهادند کی در بالا و در کوی در پائین محاس تبسینیه و با آنکه آب و غایت رحمت
 تا تبسین می کردند و بر خیزد در عالم ظاهر و دن محبوب خود نیافتند و در عالم روح و دل تقابله فرزند چنانکه در روح
 صادر از دم حضرت علیه السلام در جواب خواش حضرتان است و این ربی را در این سنی گفته اند دل ربه را



در بنا دید ما باشد عجب این قصه نشنیده ما نه قصه نه که که نه مادل با اینکه ندیده مدد در دیده ما
 و احدی پرسته بعد فتنه و زورش قطع رقص ایشان برآوردند و در تبر گردی که سر بسته نان حبه تن زده طردان
 شایه رنده کبریا با کرد و محرم نمودند و آفتاب عدله از قزاقان بنای شته در این مقام سجانه دور در در که در صورت
 و بحر بشنیدن مایه ای در خانه پهن بود به با تاره زخته به پهن حیدر شدند کی نه قادر دلدان زخمه شد به
 مندم گشته بختی از ایشان دیگر شد آفران بر ایشان نصرت و شفاعت پیش که در زرش معبر
 گردید و دیگر را گرفته فتنه رخا فتنه فرشت و بر رسید شرح واقع را حضرت علیه السلام داشتند و از در راگی
 بهشت قزاق مذکور که ایشان از انعام بیک شته روی در توصیف نمودند و لوحی رسید که مد ظلت عیادت
 بسیار جانشان که در در اندر در در منبع مذکور قیام تبلیغ داشتند و بعد از پیر سلج در خانه شان مرقد بود
 که کسر خیال فدا فتنه نماید در محله کعبه میان نیز محضر تبلیغ داشته نشرفت و عیادت بهی هم نموده پسندید
 که در دیش بوجوب در کتب حضرت علیه السلام سفری برای تبلیغ جان نوزان نمود و در ایام میرزا محمد در آنجا بود و در قسطنطنیه
 در راه تاریخ نام عمارت سعیدیه که سعید خضر از احباب بنا کرد و سعید خضر آن بهر سعادت که فرخنده
 خلاق و فرخ سرشت است برای سعیدیه از آتش بنا شد که مدت در راه سرشت است معطر بود و در شام
 نه شمشیر گریه فین در این خاک سرشت است در راه پائینه این سرشت بنا را خدا شک خلاق هر چه
 داشت است چه تاریخ در راه خود خوب است سینا گفتا سعیدیه باب بهشت است در محله آمد و در راه

پنج مکده از دمی قدم در صراط مستقیم این گشته تا مدت عمر را در نهایت تسکیم و رضای با مقده صرف خدمت
 در اوج اهی نموده و تیرت خجسته تر آب آورده و چهار غرر سنگه سی شیده شده خانه نشی گشت رسید و در
 خدمت تبلیفیه در سبک با حوال دله بدخت و پسر از دمه چشم برادر عمر نموده و یک چشمش را گشت
 و در طریقه نشیده که در پیر تا ناز خشک شده و برگر رویه و قوی تعمیر یافت و با غایت ماه و صدم رسته و رستم
 ده جاب و درین کمال هر روز بهیانه میکردند و در خدمت در دست نمکشینه و کینیت وفات تیر جینی است و جمعی
 و حاضرش بودند و در حال خدمت امری میکرد و دست در غمخس بنام اهی رسیده گفت حضرت بهایه - و
 که سبزه بر ما گفته جان بنجان خوشتر تسکیم کرد و تیره اش در قبرستان برون در دوزخ عبد اعظم طران در محل برسم بجا بود صوم
 باشد رسید در بیان ماده تاریخ درش دین قطعه گفت سید مرتب رشت از پسر لطف شنه چاه و بنت
 شعبان سال مرغ و دهم سنده رشت تیر سوئی غ جان و غده لب شیر لا پچا در صبت و تیر و گشت که در
 و فرماده تاریخ جینی است تاریخ سال صبت در غده لب پندار پیش از پیکاه خدای و دود کرد نگاه شد بدن
 یکی پسر ناله گفت تیر بهمان خصیت صمد کرد (۱۳۲۷ - ۱۴۲۷) و از قلم حضرت غصن عظم علیه السلام
 و جی وی صمد رشت که در انجمله جینی سطر است و لم یقر لسانک عن ذکر الله جل و اصلت اللیل بالنهار و نیست لهم کلام
 و انظر لهم آثار و اطلعت لهم آثار و لم یزل کان یشتک الا لطاف و نزل لک الآیات من جمیع الارصاف و یحاک
 رب الکدات حلالا یجذب به قلوب اهل الله و یتحتی تدرای نیز الافاق فی سحاب السجود مرکز انوار السجود تثبت

علی ایستاق و کریمت اهل اتفاق انجمن دسین سرزد ببلده با وجود ضعف پیری و بیماری و با شدت فاقه و
 دست شکی نبوع مرکز متفرق فداست در به تبیین مدتها در سال ۱۳۲۶ سپردارشش آقا سید محمد خا که جمعه
 صابفتان در بدعات نمود و در چاکه قرین ستر تا ترانه بد گریه و بتیاج کرد و ایامی چند طول کشید که از چنان
 پرفانیام رحمت در مضائق و در این هنگام هفتاد سال داشت و در این وقت که نمی زد نظر آتش برت
 کردیم و اخت نیز سینه رقم میکرد و کوشش در شده در حدود سال ۱۳۵۷ شد و آتش بر این در مانده و آتش
 در بطن روحان بر قرار گردید و اتفاق در سال ۱۳۱۳ که در شیراز عودت میکرد و بسیار مهران گشته ساکن شد
 و شهابش شهرت و در شیراز که در محبت صاحب این سرود است و دل چن چا بود و با نغمه و شب نشینه
 چا در هم از محادی الا که سال ۱۳۲۱ که دل چید رضوان بود در سن شصت و بیگی در گذشت و قرب بقوه
 نیز در فون گردید و تاریخ و آتش را سینه چنین گفت هر که در سینه می یک ندسته بگری دوشنبه چا در هم زد
 مهران الا که میر دل رضوان سلطان در شیراز شده و در فاخت نیز سینه و در هم نیز در شیراز و چنانچه
 تقدیم از آغاز اقبال لغز ببلده برین در و چاک شدت رقت قلب و مدت و مدت نمود و در طران بجهان
 با رفت در هم سینه و خرمی از تمرین حکم رقت در قریه بود و در بطن نیز در شیراز با بیان گردید و در و در و در و در
 که نشینه است در شیراز کشید و در طران نزد شیراز شافت و تا آخر عمر باری بود و چهره و قبر از وفات وی
 در میانم در گذشت و سپردارش سینه خا که گاشتم آقا سید محمد خا نام است و با کجاست و صنعت و حرام

[illegible]

پیش از آنکه عمر را می نمود بد بهر کرم سینا فاسید حسبه و خوشش نشود بهر مقام جهالت و عدم
 و خاندان طهران پشت سال داشت در تعلیمات فایده و در بهر سال تدریس و تعلیم یکست
 و در سه تربیت طهران پرخته و از کس کن عشق آباد گردید و بنیم در سه نیز تبیین اینهاست و از آن
 خانه دین لهر نیش گردید و خاندان و سه نیز رسید نام و در تبیین و صبر و کثرت اینهاست و از آن
 خیانت و محضه و بشده به پیش از در خدمت و وفایت گرفته و سوغام مذکور نیز ابیات بسیار در مدح و ثناء
 این لهر سرور و سپهر ناکش که در آغاز حوائج و دوا مرضی سخت و ستری کشید و جام مهر و بر کشید و دال بر
 غایت ثرق و شجاعت و سرور و از نیز رسید و قصائد و غزلیات در بایات و غیره بسیار و جامی مانده که رخی
 از آنها را شرکت و گزیری را با نغز و در جملات سرور و از قصائد نیز این قصیده باشد

خوش بشنود طبع رسد ز	نغمه بسیم الله الهی الهی	ته طر المظفر لکبر	قد بر المظفر العلی الاعلی
نامک شربسم که گردید	حدود گرد از شرق و شمس گیتی	خار فطرت طبع و جانت	شد متحرک و بدن پخت
و بعد از آنکه رحمت از کس	شمر لغا حدود گرد و شرقی	بر شجر حضرت با ترغم	ظاهر و با معنی و معنی
و چه غیبیه من با من معنی	جود و نوری من معنی و نوری	از فم هر که معنی را زد	رنگ انت الهی با من معنی
یا طاه الانبیاء و رفق	موف تر و کامل و انوار خیرتی	حیرت یکشده معنی و معنی	مرغ و فامیزند صدای آناه
تا که شرف نور و عرصة عالم	تا که مزین نور و رحمت عزرا	مهی روح آفرین معنی	معنی و لیلی حکام بری

در غزلت فداست کجاست
هر که نشد رکب سینه مراد
زده بر مهر عشق صدمه محبت
شده تا بدین سر خسته جا
رتفع از صدمت خفا در ستر
صدمت می زده بر جلد و عضا
از صدمت حال شمر می
شده همه دولت گمانت بجا
در شمع زده رکب دمی
بفسر رفاق شده بهاج صحنی
طرحی نو بسین صحن که بر پی
صرف صدارا بر سر خجندار
دست محیط علی ارفاق است
دست یک صحن را که است
ز دست زده غیب زده شهرت
دیده زده سر زده ظهور
در همه صدمت سر خسته
فیض لقای زده غایت تصور
دست زده کثرت صدمه ستر
دست زده غایت بدخنی
در همه صدمت سر خسته
منفی دیکه در بر سر آه
دست زده چون در پنهان زده
دست زده چون زده پنهان زده
طرحی طبع و ضبط است بکم
مل شود از روح این افق و آه
دست زده در صفت عظم
دست زده در صفت عظم
مذهب به طایر جدای است
سر صدمه ی زده فتنه می
لحم هر از در آتشی ادنی
در هر صفت کز صفت کثرت
این رب روح عظم است
صدمه زده در صدمه لاله
شهادت شکر به لقای است
صخره رسم مالدای است
ای به الهی تر از ارق عالم
دی فم رمانه تر خاشاک
جذب برقت قلب کل منبر
آتش غنیمت به کل ریا
قل زده به صفت و ترقه
صخره زده به صفت و ترقه
ازن تزل زانک شربت
گر تامل قضا رضا زده
هست لای زده در صفت
از شسته این زده صفت

چو که عالم در آینه روزنه حیات نیست مرا غیر ذلالت مردم گزشت آن قول خالی سیه بر سر دنیا و دنیا دار
دست از دنیا بست نترس از آتش دوزخ ایضا

گر جسم از آن باشد برادران نیک باشد از باشد با برادران جان من ز چند باشد اگر دو باشد
به ناله دست دهن می زبده جان را طبع شفته روی پیش من مردم که ز غم و درد و پشیمان گاه بر گران را
روی در چو گمان و دل چون گریخته میشت چنین بیهوش است بیهوشی این چو کای نشدم در کثر جان بشمار گریخته
محبت بخاک و دل در بران را چو که میرا بختان در دست بر آرد من خورشید در دیده ز تیر قضا بختان را
ای که گشتی در در زنده باشد گنج را که ز مهر است مخفی در دل در بران را در زش باده ام چون در دامن آید
که در گشته بر کسی از شرف و دوان بسته که گشته ز سر آب در دایه عشق که در ز قهر که گشته جان مراد
همین طاعت تو عرض جهان شده که زش و دوان در دانه است ایران و یغما بر کجا باشد در بحر غریز
بهست یکسان کج زمان و چه گشتان نیست در دل خوف بیم و بیم شیطانی هم را که در بر دامن خسته طریقین را
دوده و دگر رسید به صبح شتر شده تمام میراث هم بحر از نرنگه باین را حرم و نیت دانه آب جود است
جان در گمان است بران عهد و آیین به سلطان قدم صعود غصن عظیم است بر رضای در عادت نیست فرعیان را
مردم یک یک جان گم در سود به غایت مدح و در خزان را حسب دو آورده نسیم گشایم در محم
مهر و دگر ز بختان در دین بران به قصه از شتر گشتن بر چون سخن است به عزم بندش در دوزخ بود رضوان را

خراستم بر پایا به گماش بزم
 ناله گشت حیرت بخت بر دلمان
 یافتم ز دفتر زحمتش اندر رسد
 گشت این بران قاطع قاطع بران
 قصد لروی که بران کفر دین بود
 کز زبانشه اندر که کفر بران مرا
 ناله دیگر زانم نام خست بر زبان
 گروه رود رخ سلطان مان کردن
 بنجد گشت عشق تو هم مدد هم دهی کن
 دی سر گشت بحر تو هم خیم و هم دین
 خسر دشت ما خدیو از دجلا در کرم
 تمام گاه هر کس نظر کن در جهان مرا
 ترسید آنکه درایت مدد استی
 من باین مردم که باشد شمشیر بران
 ترشنت بر که خورشید در دین
 من کین عدم که باشد زده کین
 تا بر زنده است استیج افتاد
 زده شدش بر هر فرغان مرا
 نیز آتا دستم ز دلمان قریش گشت
 ز آب به حیرت به مدد دلمان
 تا که دست گدازد من در دلم
 ناله خاک گدازش حیرت گشت زنگی
 طعنه ازان خرف گشت گدازیم
 پای دزدی غرق کفر دین گدازیم
 تا شدیم شفته زلفش یگانه
 جلای بر مغان خیم و ددی گدازیم
 در میان رخ غناب گدازیم
 کام ما چون گشت مهر زده شین
 میام زده خورده نم زده دگر دیم
 طایفه بسته بودیم در زده شین
 مال گدازیم در دوح محبت پر دیم
 دفتر زحمت در دین دین عشق

پس تم بر دور هر دو این در بر فریدم میگزینم از کف ساق زخم لایحان
 با عهد کج و صبر و کیمیای قهر دد سکه محمد فرارشی بسیم و زردیم
 از فردست رقبه چنین شریک زده امشای گل ریش بر طرف چین
 تازی که دیدم از زمین سرافشته برست کجاست شکر تار و نغمه غنچه زردیم
 مدحیم کعبه دل حقه زرد زردیم قطره ما بودیم لیک از غنچه کجای
 دزد ما بودیم لیک از بر سلطان در فلک پدید آمدید و ما اندریم
 پنج نذر پنج صید بیشه شیر زردیم چون ندای بکم در در سلطان است
 تا فلام مدگشت نبشته ایمن بشیم هر یک زنده ملک از دم میسر فریدیم
 مادرین گدن فرای بر خیزیم ز آن رخ خسته فرود و سر گزین
 ز ابر حمت غرقه در دزدان باشیم ذر تبسم رقی حیرت و دل کا فریدیم
 خنده نه تانند که خرسد ما دریم ایضا

اگر چه در نظر مردم جان خوردم بر در شکره العکس است غم خوردم
 که در سکه گیسوی در گرفتارم روبرو است ز من چشم غم تشنه
 سن از آن که آن و لعل از دهن بسیم بمان دست که از غیر دست پروردم
 از آن هر دو جهانم ز مار و نوزادند برین قفسه گواه است چشم بدوردم
 بسیم غمی ز تار کیمیشیر رود بمان دست که از غیر دست پروردم

شام آرد ناخوش رشت قیام
 گل من آرد با طفت جهان فروز
 ز راه عشق دل آزرده چون نهم بهشت
 اگر گزند در سرخ پا به یکبارم
 اگر جهان همه بگیدل نژد بر آردم
 نه عشق سرداگر محبت یار
 عجز آنکه تعجب دارد مرا عشق
 مدام ثابت رسیده همچو پر فارم
 کجا خیال زردیسم دگر دنیام
 فقیر خانه باب خراب مجبورم
 من ز زنان که گنج سکر نشستم
 ز فخر پای نقره ترک گفتم
 الا در دهم که بود سرد کارم
 نه بنده محترسم نه خادم ناخوس
 کتاب عهد با راهب و تپاش
 روزه گاه چه حاجت دگر بریام
 سرین است چه رشتان سرآرد
 مهنی می که ز درش غرق آردم
 مرست نام لب و دگر این دهد بان
 ز جام هر درش با ده برش
 گهر چه باده بختانه عشر سوز
 گهر چه بل شده روی کنی بزم
 سخنان بفسر سادان هر گز دهم
 من آن غم که سرزد ترش بر نام
 که نیست غیر تنوع و فایا دهم
 گدای کوی نشینم با زحمت دست
 گدای دانه درگاه حضرت یارم
 بدوشی مسلمان در هر برت
 نه ند سجده پای بند زانم
 چه ندگی مهنی غصن عظیم است مرا
 مطیع حضرت یارم نه سر نهادم
 شهنشاهی که مدتش شمشیر دوارم
 در مکنند اگر چون خدیو داریام
 ز نام روح فریادش همه خود خشم
 دلم از فرقت دور نیست بگفتم
 هر چند گفتم دلم جا گفتم

خیر که یارم و له جامدم به پیشش رخ جوش چو زده نامدم و له ز پرده نقاب و درم
 نزد خرم جوش چو قطره مخوم و له ز ربت لبه بحر و خازم شهادت جود خورشید جنت است
 چو عید خندان شدن در شوقم دلم سگفته ز روی و بر بست بخت و بخت گشته معامدم
 یک جان به بر سر غم غم غم غم شهر دل چو تریای چو غم ز غم غم ز شرق حد ز هر ده است خورشیدم
 ز دگر نظر ز هر ده است غم غم ز لب ربه ز گاه هر جان گهریم ز جام عشق گهر است دلا به شیدام
 ز شوق جوت لبان غم غم در هفتاد غایت چو شکر و دردم اگر برانم از در زلزل و در شیم
 اگر خاتم از دستم رسادم امیدوار از آن خانه در ششم در هفتاد از آن خانه گهر بامدم
 غم غم غم غم غم غم ز روی کینه دل ز دور ز گاهدم در او به که ز گفارش لب فرودم
 سخن ز قول زانم که کبر کردم جعده دم ز شایسته ز غم که در این سر کفنه چو ز کعبه راق بکفادم
 کتاب فضل ترا لب بحر کافیت که ز کنم سر گشت و صفه شامدم درین تمام شهادت سبیر سید است
 چو در اینده سوره نظم و نثر به پیکره تو تیرا اگر عزیز افتد چو غم که در نظر مردم جان خوردم

ایضا

از فراق رویا ز شربت و بام همدم ز بهر چشم دانه دل در شرم و آیم همدم حلقه بار در زدم در آرزوی روی دوست
 شاد به تصور شمشاد رخ بام همدم ناگهان دیدم شمشاد روی دلا شمشاد همدم روز شب از این طبع پرسته ز غم غم

روز اول فطره ز شمیم زردی عشق در کار جسته در آن فطره سیرانم
در پیر غریبی آن ده نایام هنر زشتی قاصص چون قاصت منم
خاک پای غصه عظم هست کسیر مرد من محبت کرد عالم گمیا یام هنر
ای محبت کام زدن پیسته محرابم هنر ایضا

ببین زلف سیاه سر خردم محبت بی کج دایک نظر دارم
مرا که روی ز خورشید عالم خند شان تیره کجا جت فردا دم
رخ ز چون گل دشمن دوشم دگر زده و جبر و زدن من خردا دم
بکیش ز نظر منک خاتم مگر بنیر روی تو ز دایک نظر دارم
راه حضرت عبدها یک دگر بر بنه یام رنج شرف فردا دم
ایضا

دیدل بناره شوخی سر کای تو که حرف زدن است گدای تو
گر آینه عاروی بری بنام میوه مهر ملک آینه دل من تو
نمده بدل تحشر از تو کرد کند بدل سنگ از ناله زدن تو
نیز آن آبی مرغ خج شکین طایف نژاد نصف شتر لک من تو
ایضا

هاست نه برایت زانم از آنکه دردم زانم مستوی تو دلداده ام مستوی تو دلداده ام
 مکتب زانم نه برایت کی تو برین حال نموده کار نموده کار
 تو به پنجگشتاید چه غرض عکس چه عکس من دنا ز بهات من دنا ز بهات
 من بهیچ تو نه از این غم طبع نیز اگر نه ز غلب ثوق ز غلب ثوق

ایضا

غار مرا بجان میبرد در دم ری میسازد بسیار بیکدیگر بسیار بیکدیگر
 این شایع هر چه شنیده است چرخ حسن خود ممنون از تو ممنون از تو

ایضا

پشت بدگسترت در کمر من است به اشتیاق دیت به لاله است دیت به لاله است
 زلفت به سحر است سلطان دگر نخاع دگر نخاع دگر
 در محض دست شمع زبده کی است مگر فانه دخی که دخی که
 شده فخر سار و چرخ زانم در سگی در سگی

این ستم را در پیش بسیاری است خرد بجوش تا در سپیدی است در طاعت با غم خدا شهادت

ظاهر کرم حق ز گنه کاری است

زاد که بچش در چون کزدم در می نهد در ز پنهان مردم در ز خدا که دم مرود در است

خون دل صفت پاک خون دل ضم

و از نهاده سینه نیر بند را می نهد ثبت بیدارم

دشمن سرش اعلی رگوشش برش زدی کیست روی ای شرب الیود تا کی در بزم بگویش با صهار غریبا

تا بر هبت بر عارف ثریا درین می خد خدا بعضین را صحت از باب انوار زنده ازین بسیار خشت مکن جلوی

ناری پرده دل از عشق بود را فردز تا خیر دست در دما زنده اند چون فی زده ای شوق اعلی در خمر عشق ای

مطرب برین دام ساقی بده پیایی زنده از دهم با در تار طره تا صبح وصال سر زده ام فراق طلی

غیب منبع دشت دلت برین ابرع طالع ز مطلع تا شرق شرقی بسا نر ای دل زده بهای است

مکن چنان بهار کرد به نایب شری خاک قدم ای عین الیوت صفا بودیم ما درین خاک زده به نایب

تا قصه ظهورش شد گشود به عالم از گشته بودن رفت از جمیع سینه سحر به عالم غریزه رضای محراب

وله

نیستی ز کون جهان از دی نخواه خردی

خوشیه بهارید از صبح سنین برود سر زده خوب شنگاه دین هم شرق زده در سینه سنین هم درین رفقه هم درین